

ژنرال هرمان گورینگ تولد دوباره آلمان [بخش ۱]

تدوین: انتشارات اروپای نو (۲۰۰۹)



aryanrace.ir

تهیه شده توسط تارنمای نژاد آریایی
مترجم: امیررضا فرقانی

پیشگفتار

زمانی که «هرمان گورینگ» فرمانده نازی رایش سوم آلمان اقدام به تحریر این سند نمود هنوز یک ژنرال بود که بعدها به درجه رایش مارشال ترفیع یافت.

در جنگ جهانی اول پس از آنکه «ریشتوفن» (بارون سرخ) مورد اصابت گلوله واقع شد گورینگ فرماندهی جوخه وی را عهده دار گشت. او پس از جنگ بلافاصله در صف پیروان هیتلر جای گرفت و با شکست کودتای مونیخ به سوئد گریخت و در آنجا ازدواج کرد. اگرچه فاشیست های حاکم بر ایتالیا در آن برهه از کمک به حزب طرد شده نازی چیز زیادی به دست نمی آوردند اما گورینگ برای مدتی در آنجا نیز ماند. وی پس از آزادی هیتلر از زندان «اشپانداو» مجددا در فاصله کوتاهی در کنار او ایستاد.

هرمان مشتاقانه در بحث های مربوط به تقسیمات سیاسی شرکت می جست تا آنجا که بعدها در اواخر دوره حیات جمهوری وایمار رئیس مجلس «رایشستاگ» شد. پس از آنکه حزب نازی به قدرت رسید هرمان به مقام رئیس الوزرای «پروس» منصوب گردید. روند سازماندهی مجدد اداره پلیس پروس توسط هرمان گورینگ در همین مقاله شرح داده خواهد شد. وی در عین حال که یکی از فرماندهان ارشد حزب نازی بود در زمره فرماندهان عالی رتبه رایش سوم نیز قرار گرفت؛ یعنی هم به لحاظ سیاسی و هم به عنوان سرپرست نیروی هوایی تازه تاسیس «لوفت وافه» که به سرعت در حال توسعه بود و اتفاقاً آرایش تانکی خود را داشت که آنرا لشکر تانک هرمان گورینگ می نامیدند.

ازدواج مجدد هرمان (پس از فوت همسرش) یکی از بزرگترین رویدادهای اجتماعی رایش سوم شد.

آلمان در ابتدای جنگ جهانی دوم صاحب بهترین (اما نه بزرگترین) نیروی هوایی

جهان بود و اگرچه در طول جنگ این رتبه را از دست داد اما در اواخر نبرد با کمک جت های ME262 مجدداً آنرا بازپس گرفت. بسیاری از کارشناسان معتقدند که اگر این نبرد ۶ ماه دیگر به درازا می انجامید آلمان می توانست پیروز جنگ باشد، چراکه این کشور فرصت لازم برای ساخت جت های کافی را می یافت تا اوضاع را در آسمان دگرگون سازد.

هرمان در ناحیه ران دچار جراحی شدید شد تا حدی که درمان وی منجر به اعتیادش به دارو گشته و روی کار او تاثیر منفی گذاشت. او نسبت به دوستان خود بسیار بخشنده بود تا آنجا که مورد سرزنش نیز واقع شد.

اما علیرغم نواقصی که در هرمان دیده می شد هیتلر نسبت به دوست و هم‌رزم خود وفادار ماند، تا روزهای پایانی نبرد که هرمان بدون اجازه وی به قصد ایجاد صلح سعی کرد تا با غرب مذاکره کند.

فیلد مارشال هرمان گورینگ در دادگاه نورنبرگ دفاع دلیرانه ای ارائه داد و نهایتاً با اقدام به خودکشی دشمن را در خواسته اش مبنی بر اعدام خود ناکام گذاشت. وی در فوریه ۱۹۳۴ در برلین چنین گفت:

فرصت جاری را مغتنم می شمارم تا به مردم انگلیسی زبان بخشی از عقاید خود را راجب نبرد ملت آلمان برای آزادی و افتخار شرح دهم. امیدوارم که این گفته ها توسط مخالفان ما نیز بعنوان ابراز صادقانه عشق بی قید و شرطی که به کشورم دارم پذیرفته شود؛ کشوری که تمام زندگی خود را تنها در راه خدمت به آن سپری نمودم.

بخش اول میراث آلمان

فقدان درک و همدردی که بسیاری از مردم دیگر کشورها نسبت به آلمان نشان می دهند تا حد زیادی ناشی از نادیده گرفتن ماهیت خاص و منحصر بفرد تاریخ این کشور است.

تاریخ بشر در واقع تاریخ جنگ است، و تاریخ مردم آلمان نیز داستانی بلند از نبردهای بیرحمانه. از نبرد علیه «آریوویستوس» گرفته تا نبرد مردم بی سلاح بر سر منطقه «روهر» که (بقول ولف استگمان) چون پهنه ای از زنجیرهای آهنی بود. از آنجا که ایده آلمان و یک ملت آلمانی [واحد] در تاریخ مقوله ای شناخته شده است می توان دید که تنها پیوندی که این ایده بدان استوار بوده تعهد به خون، فرهنگ و زبانی مشترک می باشد؛ و اگرچه گهگاه به نظر می آمد که این پیوند ضعیف یک شکل مستحکم به خود گرفته اما این ارتباط تا همین عصر مدرن هرگز به گونه ای ترمیم نشد که به شکل گیری یک ملت [کاملاً] آلمانی منجر شود و این دلیلی شد بر اینکه مردم آلمانی تبار هرگز امکان شرکت در جنگ های بزرگ تصرفی را پیدا نکنند. در غالب مواقع بخش های مختلف آلمان علیه یکدیگر به نزاع پرداختند که این نبردها اکثراً در راستای منافع ملل دیگر بوده است و این در حالیست که این مردم برای قرنهای مجبور به جنگیدن جهت دفاع از خانه و خاک خود بودند؛ خاکی که در ابتدا متعلق به قبیله آنها بوده و نهایتاً متعلق به ملتشان شد. آلمان هیچ مرز طبیعی ندارد و هرگز مانند قلعه ای نبوده که استحکامات آن از دریا یا کوه تشکیل شود، بلکه همچون پادگانی در وسط اروپاست که تنها با پیکر مردان خویش محافظت شده و این نیز خود دلیل دیگری است که چرا آلمانی ها هرگز برای سلطه بر ممالک خارجی پیکار نکرده و تنها برای حفظ شرف خود جنگیده اند؛ آنها

نه به قصد تصرف ممالک دیگر بلکه برای دفاع از آزادی خویش جنگیدند، و نه برای مقهور ساختن دیگران بلکه جهت حفظ امنیت خودشان.

مسیر طاقت فرسایی که در طول تاریخ توسط مردم آلمان طی شد با تقسیم امپراتوری آلمان طی قرارداد «وردون» در سال ۸۴۳ آغاز می شود و بعدها به پیمان «ریشلیو» و صلح «وستفالی» می رسد که ادعای تضمین آزادی آلمان تا ابد را داشت و نهایتاً به قرارداد ظالمانه «ورسای» در سال ۱۹۱۹ می انجامد. این «آزادیهای آلمان» معنایی کمتر از تقسیم پیاپی رایش به پادشاهی ها و امیرنشین های بی شمار نداشت که به لطف اصل «تفرقه بنداز و حکومت کن» لویی یازدهم و به تحریک کشورهای همسایه با یکدیگر به نزاع می پرداختند.

در آن هنگام بود که نهایتاً پروس ماموریت بزرگ خود را در تاریخ جهان به دست گرفت و آن، نبرد برای اتحاد رایش آلمانی بود. رسالتی که خود برای نابغه بی مانندی چون فردریک دوم کاری بس دشوار بود؛ همان مردی که دشمنش نیز وی را کبیر خواندند. او در آن واحد هم شاهانه ترین انسان بود و هم انسان ترین پادشاه و در طول زندگی کاملاً بی آلایشی که داشت توانست پروس کوچک را به زیربنای رایشی بدل سازد که ظهور آن نزدیک بود. او در همان حال که در تخت مسافرتی ساده خویش که سفرهای بسیاری به خود دیده بود دراز کشیده و واپسین نفس ها را در میان بازوان یکی از چابک سوارانش می کشید آخرین کلمات خود را چون عهدهی برای وارثان خویش بر جای نهاد با این مضمون که «من سرزمین موعود را از دور می بینم گرچه تقدیر چنین نیست که در آن قدم بگذارم».

پس از فردریک کبیر نوبت به «هاینریش فم اشتاین» رسید که در راه هدف خود مشتاقانه جنگید و گفت «من تنها یک سرزمین اجدادی می شناسم و آن آلمان است». اما وی نیز پس از یک زندگی مملو از تلاش ها و نبردها و شکست ها با اتهامات و خیانت

هایی که قربانی آنها شده بود تنها توانست یک پیروزی نسبی حاصل کند. او نیز از اتحاد در حال وقوع خبر داشت گرچه نبود تا آنرا به چشم خود ببیند.

پس از فم اشتاین نوبت به «بیسمارک» رسید. «آتو فون بیسمارک» که متولد ملکی در مارگراف نشین «براندنبورگ» بود ماموریت عظیمی که به دست فردریک کبیر و فم اشتاین آغاز شد را ادامه داد و تقریباً آنرا به پایان رسانید. اما بیسمارک در لحظه آخر چنانکه گویی مرگ پرده از دیدگانش گرفته باشد با گریه ای از سر اندوه و نگرانی این عبارت را بر زبان آورد: آلمان، آلمان ...

در زیر پرچم های تالار آینه کاخ ورسای که رایش بیسمارک در آن متولد شده بود نیز ستوان «هیندنبورگ» ایستادگی کرد. مردی که در میدان نبرد «سادوا» و همینطور نبرد علیه فرانسه حضور داشت و حال امپراتور وی را برای بزرگترین نبرد تاریخ فرا خواند تا فرمانده سپاه نیرومندی شود که به مدت ۴ سال در مقابل یک جهان کینه توز مقاومت نمود.

اما در نقطه ای از این سنگر عظیم مردان آلمانی مردی دیگر نیز ایستاد که همچون بی شمار مردان دیگر گمنام بود و در زمره بسیار دیگر مردان شجاع قرار داشت و تقدیر چنین بود که او نام خود را در کتاب جاودانه تاریخ به عنوان ناجی ملت آلمان به ثبت رساند. مردی که قصد داشت همبستگی و یگانگی آلمان را کامل کند؛ و او کسی جز آدولف هیتلر نبود.

آلمان در سه نبرد بزرگ قرن اخیر که به پیروزی پروس انجامید از نو متولد شد؛ در میدان های نبرد «لایپزیگ»، «واترلو»، «سادوا» و «سدان» بود که مردان آلمانی تبار توانستند مجدداً یکدیگر را بیابند. در برابر توپ های پاریس و در کاخ لویی چهاردهم رویای همیشگی آلمان مبنی بر یک امپراتوری آلمانی تحقق یافته بود. با متمرکز ساختن تمامی نیروهای ملی یک پیشرفت بی سابقه صورت پذیرفت و نزدیک به ۵۰ سال صلحی

تحت حفاظت یک ارتش نیرومند و یک ناوگان خوب به رایش جوان این امکان را داد که به طرزی هوشمندانه صنعت خود را ارتقاء بخشیده و رفاه خود را تضمین نماید.

جمعیت آلمان که در سال ۱۸۷۱ چهل و یک میلیون نفر بود در سال ۱۹۱۴ به رقم تقریبی ۷۰ میلیون نفر رسید. انبوهی از مردم در حال پیشروی و مشغول کار در مزارع و کارخانجات، آزمایشگاه‌ها و معادن، پشت میزها و پیشخوان‌ها، یا کار در بنادر و لنگرگاه‌ها در سراسر جهان بودند. این موفقیت بزرگ برای تمامی دنیا شناخته شده و به لحاظ آماری قابل اثبات است.

آلمان تا آنجا که به لوازم الکتریکی، صنعت شیشه، اسباب بازی، معدن و گدازگری [نوعی ذوب] مربوط می‌شد در بازارهای جهانی رتبه نخست را داشت. صنایع شیمیایی آلمان به تنهایی چهار پنجم بازارهای دنیا را تامین می‌کرد و تجارت دریایی آلمان با خارج از اروپا به میزان ۵۰۰ درصد نسبت به آغاز قرن مذکور بیشتر شد. بنابراین آلمان در رقابتی صلح‌آمیز با سختکوشی، لیاقت و انضباطی که نشان داد توانست به یک عنصر نیرومند در زندگی اقتصادی جهان بدل شود، اما این موقعیت که با تلاش‌های صلح‌آمیز بدست آمد نهایتاً به بدترین نوع اختلاف یعنی جنگ جهانی منتهی شد. آلمان کاملاً محاصره شد و مردم اروپا در دریایی از خون و بدبختی فرو رفتند، و تمامی جهان نیز در فاجعه‌ای با مقیاس غیر قابل شمارش.

در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ یک دانشجوی ۱۹ ساله در «سارایوو» به سوی وارث مسلم پادشاهی اتریش شلیک کرد. این شلیک به طرزی سریع و بیرحمانه منجر به آزادسازی طوفانی شد که برای سالها اروپا را در کام خود فرو برد. نخستین غرش‌های این طوفان از قطارهای ریلی بی‌انتهایی برخاست که دسته‌هایی از سربازان مسلح روس را به مرزهای آلمان می‌آورد. ماشین‌گول‌آسای جنگ ضربات مرگبار خویش را آغاز کرده و اروپا در حال بسیج شدن بود. کار از کار گذشته و آلمان که از هر سو مورد تهدید قرار گرفته

بود شمشیر را در دستان خود گرفت؛ مردم آلمان که در وقوع این بزرگترین نبرد بی تقصیر بودند حال چاره ای جز جنگیدن برای دفاع از جان و ناموس خود نداشتند.

بخش دوم

جنگ

مهمترین دارایی یک ملت یعنی آزادی و شرف مورد تهدید قرار گرفته بود و ملت آلمان نیز وظیفه خود را انجام داد. ارتش آلمان به منظور اینکه خودش واژگون و نابود نشود در بلژیک رژه رفت و این به معنای واقعی کلمه در حکم دفاع از خود بود. مردم کشورهای مختلف خواه آلمانی، انگلیسی، فرانسوی یا روس خود را بیگناه می پنداشتند و این تفکری صحیح بود، چراکه آنها از حکومت های خود پیروی و تنها به وظیفه خویش عمل کردند. مردم آلمان نیز از امپراتور گرفته تا رعیت و از ارتشبد گرفته تا سرباز وظیفه به شکلی تردید ناپذیر به درستی هدف و بی گناهی خود باور داشتند. برای چهار سال طولانی سربازان آلمانی قهرمانانه و جوانمردانه جنگیدند و با اینحال ارتش و مردم آلمان به طرزی ناگوار از تبلیغات منفی شدیدی که دشمن در رابطه با به اصطلاح قساوت های ما بکار می بست رنج بردند. شاید به عقیده دشمنان ما استفاده از چنین پروپاگاندایی برای دور کردن حس همدردی مردم جهان از مردم شجاع آلمان ضروری بود و شاید آنها به واقع اینگونه می اندیشیدند که این مدارک و تصاویر جعلی برای نیل به این هدف لازم است؛ اما ملت آلمان می دانست که همه اینها چیزی جز افترا نیست.

جنگ بی تردید امری دشوار است. در جنگ سرنوشت اشخاص در مقابل سرنوشت ملت ها فاقد اهمیت می شود؛ اما هیچگاه شکنجه یا هتک حرمت دشمنان روش آلمانی ها

نبوده و عشق به قساوت نیز بخشی از شخصیت آلمانی را تشکیل نمی داده است. بسیاری از کودکان فرانسوی یا بلژیکی که به گفته تصاویر دست، بازو یا پای خود را توسط آلمانی ها از دست داده بودند حال قادر به افشای این موضوع هستند که این نقص عضوها توسط گلوله ها و بمب های هموطنان خودشان رخ داده بود. من خود از نخستین تا واپسین روز نبرد در جبهه غربی جنگیدم و به شرفم سوگند که سربازان آلمانی همواره سعی داشتند بخش دشوار کار را برای جمعیت شهری آسان کنند.

هرگز در طول تاریخ هیچ ملتی مجبور به حفظ خود در چنین نبرد عظیمی که طی این سالها بر مردم آلمان تحمیل شد نبوده و هیچ حماسه ای نیز قادر به شرح دلاوری ها، ایستادگی ها، و عشق به وظیفه ای که در تمامی جبهه های این نبرد نشان داده شد نیست. ارتش آلمان توانست برای چهار سال دنیایی از دشمنان که از نظر تعداد و نوع تسلیحات به میزان قابل توجهی برتر بودند را دور نگه داشته و از کشور خود در برابر تجاوز دفاع کند. مردم آلمان برای چهار سال مقاومت نموده و به طرزی غم انگیز چون کسانی که شهر آنها در محاصره باشد رنج کشیدند. هر مردی که قادر به حمل سلاح بود، خواه پیر و خواه جوان، برای پیوستن به این نبرد مرگبار بیرون آمد و زنان آلمانی نیز با مقاومتی بردبارانه و با نادیده گرفتن خود در خانه ها بزرگی و نجابت خویش را ثابت کردند. آلمان که برخلاف تمامی تلاشهای دشمن غیر قابل تصرف به نظر می رسید سرانجام به پایانی تلخ دچار شد، یک شکست هولناک.

پس از سال های طولانی که طی آن خون بهترین مردان ریخته شده بود و پس از سالها گرسنگی و فرسودگی، حزبی که از خائنین به وطن تشکیل می شد در گمراه ساختن ملت و آلوده نمودن روح آن در داخل کشور پیروز شد. آشوبگران سوسیال دموکرات که از دشمن رشوه گرفته و با تبلیغ منفی وی نیز حمایت می شدند ملت را شوراندند. آلمان که از هزاران زخم وارده بر پیکرش خون می چکید و دچار گرسنگی و خستگی

نیز بود به شکلی دلاورانه نبرد را علیه دشمنان خارجی ادامه داد، اما دیگر آنقدر توان نداشت که در مقابل دشمن داخلی نیز ایستادگی کند. ملت آلمان علیه رهبران خود با شعار «برای آزادی طبقه تان، و آزادی خودتان» دست به شورش زد. ضرباتی که به فرایند ارسال مهمات وارد شد توسط رهبران سوسیال دموکرات ساماندهی شده بود، و همین رهبران بودند که فراخوان های ارتکاب خیانت و ترک وظیفه را نیز تنظیم نمودند. پس بالاخره سرنوشت ارتشی که هنوز شجاعانه مشغول نبرد بود مشخص شد و کمر این ارتش که شجاع ترین همه ارتش ها بود از پشت شکست. دشمن از اتحاد با سوسیال دموکراتهای آلمانی به مقصودی دست یافت که در نبرد رو در رو هرگز قادر به انجام آن نبود و با اینحال اما سربازان غلبه ناپذیر در حالی بازگشتند که نشان های افتخار آنها لکه دار نشده و پرچم های پیروزی نیز در دستانشان بود. بزرگترین نبرد تاریخ به پایان رسید. آلمان جنگ و همینطور آزادی خود را باخته بود، اما دشمنان او تنها به ظاهر پیروز شده بودند چراکه کشورهای غربی در آستانه فروپاشی قرار گرفتند و اروپا نیز در شرف نابودی.

بخش سوم

شورش

با پایان فاجعه بار جنگ زمان آزمایش مردم آلمان فرا رسید. با معرفی نظریات ویرانگر «کارل مارکس» صهیونیست در این کشور حمله به قدرت رایش و تلاش برای تضعیف آرامش و رفاه مردم آغاز شد. اساس مارکسیسم جنگ طبقاتی است و هدف آن نابودی اتحاد ملی، بدینگونه که آلمانی در مقابل آلمانی قرار می گیرد و دشمن دیگر حریفی در آنسوی جبهه نیست بلکه در قالب یک هموطن در داخل است که به قشری

متفاوت تعلق دارد. اگر قرار بود تفکر مارکسیسم پیروز شود آلمان قوی و خوشنود به یک آلمان ضعیف و ناخشنود بدل می شد و لذا مارکسیست ها برای دهه های متمادی به شکل سازمان یافته با این هدف در ذهن مشغول به فعالیت بودند. در همه جا نفرت، حسادت، نارضایتی و بی اعتمادی ترویج می شد و ثبات رایش رو به ضعف نهاده بود. حال نوبت ارتش و نیروی دریایی بود که همواره نمایانگر قدرت یک ملت بودند و به همین جهت در مقابل نیروهای مسلح دولتی قرار داشتند که دشمنی پرشور و پرحرارت آن [دولت] توسط مارکسیسم اداره می شد؛ بنابراین حزب سوسیال دموکرات هرکجا که می توانست به ابهت ارتش خدشه وارد می آورد و از دادن رأی مثبت برای تامین مایحتاج آن خودداری می نمود و اینگونه منجر به تضعیف نظم و انضباط می شد. برای چند دهه این حزب به ایجاد آشوب علیه تمامی مقامات و تضعیف نهادهای موجود با هر ابزاری و با هدف نهایی براندازی حکومت بواسطه فرو کردن خنجری از پشت ادامه داد. برای این حزب این موضوع هیچ اهمیتی نداشت که آلمان با شکست در جنگ به دست نابودی سپرده خواهد شد.

و اینگونه شد که در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ خباتنی که از یک جماعت یاغی در حال برخاستن بود صورت پذیرفت و پیروزی مارکسیسم تحقق یافت. در همان روز برهه ای از تاریخ که می توان آنرا دوران شرمساری و محنت آلمان نامید برای این مردم بیچاره و رنج کشیده آغاز شد. «فیلیپ شایدمان» یکی از رهبران سرشناس حزب سوسیال دموکرات از بالای پله های ساختمان رایشستاک اعلام کرد که «امروز مردم آلمان در تمامی خطوط نبرد پیروز شدند»، و درست همان لحظه بود که مردم آلمان از بلندای غرور به زیر افتادند. این مردم نبودند که در آن روز پیروز شدند، چراکه بهترین عناصر ملت هنوز در تمامی جبهه ها ایستادگی می کرد و آماده بود که تا آخرین قطره خون خود را نیز برای دفاع از کشورش بدهد. پیروزی تنها نصیب خیانتکارانی شده بود که بیشترین معنای وطن برای

آنها هیچ کجاست، همان ترسوهایی که از جبهه گریخته بودند و آن دسته از تفاله های انسانی که همواره در لحظات پر تنش ظاهر می شوند. این مارکسیسم بود که پیروز شد؛ اما هر زمان که مارکسیسم پیروز شود یک ملت از هم فرو می پاشد و هر کجا که کمونیسم سر بر آورد نیز ملتی در آنجا نابود می شود.

اکنون سربازانی که از جبهه بازگشتند، بدون فرمانده و در حالیکه از مشاغل مدنی جدا شده، با خانه های خویش بیگانه و گرفتار ناامیدی و درماندگی بودند شکار آسانی برای آشوب مارکسیسم شدند. تفکر سوسیال دموکرات شدیداً گسترش یافته و فرماندهی را در همه جا به دست گرفت و از آن پس مسئول سرنوشت آلمان گشت؛ از این رو تنفر غیر قابل وصفی نسبت به هر آنچه که با تفکر مارکسیسم انطباق نمی یافت ترویج داده می شد. آن گذشته درخشان در زیر پا لگدمال شد، و هر آنچه که ملت هنوز آنرا مقدس می شمرد مورد تحقیر و تمسخر قرار گرفت؛ اخلاقیات به کناری نهاده و بی عفتی همان عفت معرفی شد؛ وطن پرستی محکوم و احزاب ملی منحل شدند، چراکه قرار بود قدرت و توانایی پنهان شده در اتحاد ملی با یگانگی بین المللی جایگزین شود. طبقه [ظاهراً] آگاه پرولتاریا داشت جای آلمانی وطن پرست را می گرفت. آلمان به دو گروه تقسیم شد که در یک سوی آن طبقه کارگر و در سوی دیگر طبقه سرمایه دار [بورژوازی] قرار داشت و حال تمامی مردم آلمان مجبور بودند تاوان این جنگ طبقاتی جنایتکارانه را بپردازند.

اما در محکوم نمودن تفکر سوسیال دموکرات موجود در این خیانت جنایتکارانه علیه ملت نباید فراموش کرد که اینکار بدان جهت مقدور شد که هیچ یک از اقشار متوسط نتوانستند اقدامی صورت دهند. طبقه میانی حتی پیش از جنگ نیز شروع به تنزل به طبقه بورژوازی کرده بود. ورشکستگی کامل رهبران طبقه متوسط پیش از جنگ، عدم درک طبقات متوسط از کارگر آلمانی، افزون بر خودخواهی و خودبینی آنها این تنزل را ممکن ساخت تا به همگان ثابت شود که کارگر آلمانی بدون رهبر تا چه حد در معرض

وسوسه های مارکسیسم و اشخاص عوام فریبی قرار دارد که اکثرا از نژادی بیگانه اند و ادعای دفاع از سعادت قشر کارگر را دارند. اگر کسی به ایام پیش از جنگ نگاهی بیندازد برای او جالب خواهد بود که رهبران ملت به واقع تا چه اندازه ضعیف بوده اند و با چه بی تفاوتی به تماشای فریب خوردن مردم نشستند.

اما نکته جالب توجه دیگری که باید بر اینها افزود این است که درصد زیادی از رهبران سوسیال دموکرات و آشوبگران، صهیونیست بودند. آنها گرچه در این ایام پس از جنگ، همچون قارچ های سمی به آرامی در حال رویدن از خاکند اما در آن ایام هرکجا که گروهی از سربازان گردهم آمده بود صهیونیست ها در مقام رهبر آن گروه ظاهر می شد؛ دقیقا همان صهیونیست هایی که در خط مقدم دیده نمی شدند اما در واحدهای تدارکاتی پادگان استخدام شده و یا مشاغل دفتری و نظامی مهم را در وطن در اختیار داشتند. آشوبگران در خیابان غوغا نموده و سربازان نشان ها و بند شانه خود را پاره کردند و پرچمی که برای ده ها سال بیانگر عظمت رایش بود در زیر پا لگدمال شد. در عوض در تمامی بناها پرچم قرمز شورشیان به اهتزاز در آمد و همه جا بی نظمی و بی بند و باری دیده می شد. این بی نظمی ها عمدا طوری نشان داده می شد که انگار مردم به دلخواه خود چنین می کنند تا اینگونه القاء کنند که اکنون هر کس می تواند هر آنچه که می خواهد را مرتکب شود. قرار بود دولت، نظم یا مسئولی در کار نباشد و مفهوم اخلاقی آزادی جای خود را به بی شرمی رذیلانه بدهد. سربازان گمراه شده به آرامی داشتند در سطحی مساوی با اوباش صرف سقوط می کردند. فروپاشی هر روز و حتی هر ساعت بیشتر می شد و رادیکال های تندرو [افراطی] داشتند جای خود را به افراد تندرو تر می دادند. به تدریج به نظر می رسید که رهبران جدیدی که خود را با چنان اعلامیه های پر سر و صدایی در رأس امور ملت قرار دادند حال خود نیز در گرداب این ویرانی غرق خواهند شد. آنها بیش از این نمی توانستند از چنگ ارواحی که خودشان آنها را فراخوانده

بودند بگریزند. سوسیال دموکرات های مستقل به پیش رانده و خود نیز توسط شورشیان «اسپارتاکیست» [در خیزش ژانویه] مغلوب و به عقب رانده شدند. در این هرج و مرج که رهبران جدید نمی توانستند اقدامی در مهار آن صورت دهند تنها یک راه فرار باقی ماند و آن توسل به بقایای ارتش بود که زمانی آنچنان نیرومند و اکنون اینچنین ضعیف شده بود.

در این فروپاشی سراسری، تنها چند هزار نفر که از سر حُجَب حاضر به ترک همه چیز نبودند به قصد مقابله با انحطاط عمومی و دفاع از آرمانهای وطن دوستانه و غیرت خود گرد هم آمدند. اینها سربازان [ضد کمونیسم] «فرای کورپس» بودند که دولت جدید به آنها متوسل شده بود. این دولت جدید به طرز هوشمندانه ای قادر به فریب فرای کورپس ها در راستای القاء این تفکر بود که آنها باید برای نجات کشور خود قدم بردارند، که البته منظور این رهبران از کشور چیزی جز قدرت و امنیت خودشان نبود. سربازان غیرسیاسی فرای کورپس شرایط حقیقی پدیده های پیرامون خویش را درک نمی کردند و تنها اینگونه آموخته بودند که هرکجا کشورشان در مخاطره افتاد باید مداخله کنند؛ به همین خاطر یکبار دیگر بدون آنکه به خود بیاندیشند وظیفه خویش را انجام دادند؛ آنها جان خود را به مخاطره انداخته و درگیر نبردی علیه شورشیان اسپارتاکیست شدند تا اینکه توانستند با سختی زیادی پیروز و بر شرایط فائق آیند؛ و دولت نیز که اکنون به سختی در مسند قدرت می توانست احساس امنیت کند با منحل کردن فرای کورپس ها و رها نمودن آنها در خیابان در ازای زحماتشان چهره واقعی خود را نشان داد.

این حزب سوسیال دموکرات آلمان اما ناگهان خود را برای همه دنیا به عنوان حافظ نظم و پاسدار رایش معرفی نمود و حتی امروزه نیز اغلب این استدلال مخالف را می شنویم که سوسیال دموکرات ها در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ با بازگردانی دلاورانه نظم به

هر قیمتی که می شد رایش را نجات دادند. گفته می شود که «فردریش ابرت»، «فیلیپ شایدمان» و «گوستاو نُسکه» کسانی بودند که رایش را از انحلال نجات دادند و ما در مورد سوسیال دموکرات ها به این نوع تحریف واقعیت و تلاش هایی که برای سلب مسئولیت از خود داشتند خو گرفته ایم. نمایندگان مردم در تبلیغات پر سر و صدای خود اینگونه اعلام داشتند که دوران آزادی طلوع کرده و کارگر اکنون بر زمین حکمفرمایی می کند؛ اینکه کارگر کار اندک و دستمزد زیادی خواهد داشت، اینکه دوران صلح و شکوفایی در سطح جهانی پیش رو است، اینکه ملل دیگر با شادمانی به آلمان (رها شده از نظامی گری و استبداد تک سالاری) خوشآمد خواهند گفت، اینکه فقر و احتیاج پایان می یابد، اینکه فساد از میان خواهد رفت و خلاصه اینکه عصر طلایی رو به آغاز بود.

اما آنها فراموش کردند که پیش از این تبلیغ مشهور، مردم آلمان حتی معنای فساد را نمی دانستند و حال این برعهده سوسیال دموکرات ها بود که فساد را بعنوان یکی از ضروری ترین پدیده های حکومت خود معرفی نمایند. مقصود نهایی از این تبلیغ این بود که بگویند آلمان در حال تبدیل شدن به سرزمین آزادی، زیبایی و غرور است که نه تنها هیچ یک از این وعده ها، نه حتی یکی از آنها، تحقق نیافت بلکه در عوض امروزه بطور قاطع می توان نشان داد که دقیقا عکس آنها صورت پذیرفت.